

۴۳ داستان عاشقانه

داستانی از

ولف وندراچک

و داستان‌های دیگری از

ریلکه، کافکا، کالوینو، کورتاسار و ...

ترجمه‌ی علی عبداللہی



فهرست

۱	پیشگفت مترجم
	هانس دومه‌نه‌گو
۵	بین به کی شلیک می‌کنی!
	راینر ماریا ریلکه
۱۳	گورکن
۲۸	مرد بیگانه
	زیگفرد لنتس
۳۴	خانه‌ای سرشار از عشق
	میگوئل دو اونامونو
۴۵	از تنفر تا همدردی
	ایتالو کالوینو
۵۱	زن و شوهر کارگر
	گئورگ بیدلینسکی
۵۸	بلوز لیندا
	آرتورو مونته‌روزو
۷۲	وقتی دلکها آمدند
	ولف وندراچک
۷۷	۴۳ داستان عاشقانه

۱۱۵	آشتی
۱۱۶	مهر مادری
۱۱۷	گل‌ها
	گونتر کونرت
۱۱۹	طبیعت
	هانس کریستف بوخ
۱۲۱	دو
	توماس برنهارد
۱۲۳	فراموشی
	وولف دیتریش شنوره
۱۲۶	سیاست
۱۲۷	مبارزه با خجالت
	پتر هر تلینگ
۱۳۰	هویج
	امینه سوگی اوزدمر
۱۳۶	بذار بیره آلمان کمی هوا بخوره
	گونتر آیش
۱۴۰	میان پرده
	میرسه رودوره‌دا
۱۴۳	گل آبی
	یوهانس بوبروفسکی
۱۴۵	بچه بوف
۱۴۷	آرایه‌های درونی
۱۴۸	منابع

	ایوان کوله‌کوف
۸۰	خطابه‌ای در باب نسبت
۸۲	زندگی در یک شوخی احمقانه
	ایلزه آیشینگر
۸۶	خاطراتی برای ساموئل گرین‌برگ
	خولیو کورتاسار
۸۹	تعلیم کوک کردن ساعت
۹۰	شیر و کروئوپوم
۹۲	حکایت
۹۳	پایان پایان جهان
	فرانتس کافکا
۹۸	سر و صدای مهیب
۹۹	آرزوی سرخپوست شدن
۱۰۰	عزیمت
۱۰۱	افسانک
۱۰۲	درباره تمثیل‌ها
۱۰۴	لاشخور
۱۰۶	پل
۱۰۸	شبها
۱۰۹	درختها
	رودولف کیرستن
۱۱۱	ماده موش
۱۱۲	بهترین چیز
۱۱۳	دریافت
۱۱۴	زاغچه و بادنما

ببین به کی شلیک می کنی!

مردم شهر غربی (وستشتات) همگی در این مسئله اتفاق نظر داشتند که او اصلاً به آنها نمی خورد. پابرهنه به آنجا آمده بود با کوله‌ای روی پشتش و یک گیتار. همین طوری آمده بود به خانه کنسول، که حالا خالی بود و او کلید آن را هم داشت.

«از کجا آورده بود؟»

«کلید خانه کنسول؟»

«ولی، او نخواهد...»

همه‌اش گیتار می نواخت و به بچه‌هایی که دورش را گرفته بودند، لبخند می زد. اما بچه‌ها جواب لبخندش را نمی دادند، جوان بود و ریش سیاهی هم داشت.

مادران بچه‌های خود را از دور و برش صدا می زدند. بچه‌ها هم مجبور می شدند از او دور شوند.

«آدم ندیدین؟»

«اصلاً تو رو به اون چه کار؟»

«ما که باهاش آشنا نیستیم!»

«که تو باهاش حرف زدی! ها!»

یکبار، یک بچه خردسال حدوداً سه ساله که مادرش او را صدا زده